**توضيح:**

**اين بخش سومين قسمت از ترجمه كتاب «ايدئولوژى و روش در علم اقتصاد» تأليف Dr.M.AKatouzian است، وى كه از استادان دانشگاه كنت انگلستان است، در چند بخش از اين كتاب به تبيين و ارزيابى نقادانه ساختار حاكم بر انديشه نظريه‏هاى علوم اجتماعى (به طور كلى) و علم اقتصاد (به طور خاص) مى‏پردازد. در بخش اول وظايف و فلسفه علوم اجتماعى و ارتباط بيشتر علم اقتصاد با آن و قلمرو موضوع را مورد بحث قرار داده است. در قسمت دوم بررسى تاريخى از موضوع ارائه شده است. در اين بخش به نوعى كنكاش در روشهاى تجزيه و تحليل علمى، بويژه در علوم اجتماعى و بالأخص در علم اقتصاد، به عمل آمده است. ذكر اين نكته لازم است، بخشهاى اول و دوم اين نوشته در شماره اول و دوم منتشر شده است (م).**

**روشهاى تجزيه و تحليل**

**پس از مرگ ريكاردو، صاحب نظران اقتصادى به دو مكتب ارتدكس (محافظه كاران معتقد به مبانى علم اقتصاد) و مكتب نقادى (منتقدان به مكتب اول) تفكيك شدند.**

**ماهيت خير خواهانه و باثبات يا ظالمانه و ناپايدار بودن نظم كل سرمايه دارى، موجب ايجاد نظريه‏هاى متضادى گرديده بود. اگر چه اين نظريه‏ها بر مبناى ديدگاه فلسفى يكسانى استوار نبودند، اما اغلب بر اصول موضوعه واحدى مبتنى بودند. با نگاهى به گذشته اين موضوع، قابل پيش بينى بود كه اين تفاوتها در «نظريه» و در فلسفه بايستى بسرعت به يك سلسله بحثها و جدلهاى روش شناختى منجر مى‏شد و اين چيزى بود كه دقيقا اتفاق افتاد.**

**نخستين تكيه گاه اين مسأله ارتباط ارزشها و اخلاقيات در نظريه‏پردازى اقتصادى بود. از آنجا كه اقتصاد دانها در تجزيه و تحليل‏هاى خود، كه بر مبناى يك سلسله مفاهيم تئوريك تقريبا مشتركى استوار بود، به نتايج متناقضى رسيدند، زمينه‏اى فراهم شد كه تصور شود اختلاف نظرهاى آنها از ناهماهنگيهاى ارزشى نشأت مى‏گيرد.**

**اين موضوع به نوبه خود، نه تنها براى اقتصاد سياسى كلاسيك نوعى تهديد محسوب مى‏شد، بلكه وجود هر نوع بدنه انديشه اقتصادى را نيز كه صلاحيت كاربردهاى عمومى را دارا بود، به خطر مى‏انداخت. اگر ما جهان را آنطور كه عقيده داريم دريابيم، در آن صورت نمى‏توانيم ادعاى ارائه يك تئورى عمومى را حتى در ضعيف‏ترين مفاد آن، داشته باشيم. جا دارد تأكيد كنيم كه اين مسأله در ظريف‏ترين تفسيرش موضوع «علميت» را منتقل مى‏سازد.**

**كسى مجبور نيست اعتقاد داشته باشد كه اقتصاد علمى است كه قابل مقايسه با علوم طبيعى است (و اگر متقدمان از صاحب نظران اقتصاد سياسى چنين فكر مى‏كردند، محل شك است)، تا نگران اين موضوع شود كه نهايتا نتايج آن به ديدگاههاى شخصى يا جمعى بستگى دارد. صاحب نظران تاريخ سياسى، ادعايى مبنى بر علمى بودن معرفت مورد نظر خود ندارند، و در عين حال در تفاسير خود از وقايع و حوادث تاريخى، اختلاف نظر هم دارند. اما آيا آنها همواره**

**قبول دارند كه تمامى آگاهيهاى تاريخى از مقوله تفاسير شخصى است؟ و در نتيجه امكان هيچ نوع توافق عينى در ميان ادعاهاى گوناگون وجود ندارد. اين يك اشتباه معمولى (و عوامانه) است اگر گفته شود بدنه انديشه‏اى كه بر مبناى يك نظام معينى از ارزشها استوار است، صرفا به اين معناست كه همانند علوم فيزيكى جنبه علمى ندارد.**

**حتى اشتباه فاحش‏تر آن است كه ادعا شود عكس مطلب فوق، علمى بودن يك موضوع را مى‏رساند. اينها موضوعاتى هستند كه با تفصيل بيشترى به آنها خواهيم پرداخت.**

**اقتصاددانان ارتدكس با رد هر نوع بار و تعهد (ارزشى) به جدال مذكور پاسخ داده‏اند. «جان استوارت ميل» و «نازوسنيور»(1) بر خنثى بودن اقتصاد سياسى تأكيد ورزيده‏اند**

ميل بزرگتر(2) (پدر جان استوارت) قبلاً اشاره كرده بود كه نسبت اقتصاد سياسى به دولت (يعنى به جامعه)، همان نسبت اقتصاد خانگى به يك خانواده است. اهداف آنها ارائه توليد و مصرف در ارتباط با خانواده و جامعه است.(3) در اينجا مسأله توزيع به نحوى مورد توجه قرار نگرفته است؛ زيرا توزيع در ميان خانواده به شكل دلبخواهى (و اختيارى) تعيين مى‏شود.

**فرزند او (جان استوارت) زمانى كه گفت «موضوع اقتصاد سياسى ثروت است»، تقريبا عنوان كتاب آدام اسميت را تكرار كرد.**

**منظور طبيعت ثروت است كه شامل كاركرد مجموعه عواملى است كه سعادت و خوشبختى را براى نوع بشر به همراه مى‏آورد. عكس آن نيز ممكن است.(4) از اينجا روشن مى‏شود (همانطور كه به صورت ضمنى در نظريه كلاسيك و نئوكلاسيك نيز هست) كه هدف علم اقتصاد آشكار نمودن شرايطى براى خوشبختى بيشر يا به گفته امروزيها، حد اكثر رفاه است. اما اينكه خوشبختى چه كسى (كسانى) مورد نظر است، سؤالى است كه بسيارى از ذهنها را به خود مشغول ساخته و در اين رابطه جان استوارت ميل نيز از آن مستثنى نيست؛ لذا توزيع محور اصلى قرار مى‏گيرد؛ زيرا قبلاً ـ ممكن است حالا نيز ـ، توزيع، مسأله مورد بحث صاحب نظران اقتصادى ارتدكس و منتقدين آنها باشد. «سنيور» اصرار مى‏ورزيد كه يك صاحب نظر اقتصاد سياسى كارى با ساير علوم فيزيكى يا اخلاقى ندارد؛ بجز مواردى كه آنها روى توليد و يا توزيع ثروت مؤثر باشند.(5) احتمالاً اين نخستنى زمانى بود كه چنين تعبير معروف و ناقصى از اين نوع بحثها صورت گرفته است.**

**علاوه بر اين «سنيور» بين تجزيه و تحليلهاى خالص و توصيه‏هاى سياستى تمايز قائل گرديد: اولى جنبه اثباتى داشته و دومى در جايگاه دستورى قرار دارد. اين تمايز و جدايى توسط بسيارى از صاحب نظران ديگر، مانند «رابينس»، مورد تأكيد و تأييد قرار گرفت. و در حال حاضر به صورت يك قاعده اجماعى براى بررسى مسائل علم اقتصاد در آمده است. (در فصل ششم ما اشاره خواهيم كرد اين قبيل جدايى از نظر مبانى منطقى غير قابل اتكاست، و به خاطر خلطى ساده و در عين حال اساسى مربوط به ماهيت گزاره‏هاى دستورى صورت گرفته است.)**

**در ضمن زمينه‏هاى بحث و جدال روش شناختى به سطوح بالاترى از عدم توافقهاى فلسفى كشيده شد.**

**آخرين صحنه نمايش براى اعتقاد به علم و استدلال ـ كه هنوز هم تا حدى مطرح است ـ در قرن هجدهم تدوين شد (و شكل گرفت). به موازات اينكه اعتقاد بشر به قواى فوق طبيعى و مبلّغان و مروجّان آن فروكش نمود، اميدوارى‏اش به واگذارى نهايى اوضاع به علم و استدلال (منطق) شدت گرفت. زمينه‏هاى روشنفكرى در آن زمان بتدريج تقويت مى‏شود تا به شناسايى عقيده‏هاى رشد يابنده اقتصادى ـ اجتماعى و سياسى با كاربرد ابزارهاى علمى در جهت كشف حقايق كمك كند.(6) در فرانسه «ولتر» از سردمداران و روشنفكران و نيز شاگردان و مريدان او (دائرة المعارف نويسان)، نظام سياسى انگلستان را به عنوان يك الگوى تغيير اجتماعى در قاره اروپا قرار دادند. نظام حكومتى انگلستان پيامد مستقيم جنگ داخلى محسوب مى‏شد. پيروزى كامل آن از طريق «انقلاب با شكوه»(7) و جانشين شدن كاخ نارنجى (مجلس نارنجى) به جاى تخت سلطنتى قديم انجام شد.**

**اينكه جان لاك اثر بزرگ خود را در مورد «نظريه دولت» به حكومت جديد انگليس تقديم كرد، يك گرايش متملقانه نبود، زيرا او جسما و روحا طرفدار نظام جديد بود. فيلسوفان فرانسه، فلسفه سياسى فرد گرايانه «جان لاك» را با نظريه تجربه گرايى كشف علمى‏اش نمودند. ديدگاه فردگرايانه دموكراتيك «لاك»، مقابل نظام سياسى اشرافى و ستم پيشه فرانسه قرار داشت و فلسفه عينى او در ارتباط با دانش، در روند متضادى با فلسفه رسمى كليساى كاتوليك بود كه در رسيدن به حقايق پيرامون جهان واقعى ـ با استفاده از اصول موضوعه ماوراء الطبيعى ـ به استنباطات قياسى مبادرت مى‏ورزيدند. به نظر مى‏رسيد دو چهره سياسى و معرفت‏شناسى با هم به پيش مى‏رفتند؛ لذا براى اولين بار و آخرين بار در تاريخ، از نظر بيشتر و حتى تمامى فيلسوفان فرانسه بجز «روسو» حوادث واقعى و شواهد تجربى قابل دفاع‏ترين معيار حقايق علمى تلقى شدند. اين امر ممكن است به اين دليل باشد كه هيچ كدام از آنها باستثناى «روسو»، براى ساختن نظام انديشه جامع تلاشى نكردند.**

**اما اين ديدگاه اوليه نسبت به دانش واقعى و شواهد تجربى، بتدريج به «ايمان عقلانى» جديد تحول پيدا كرد و منجر به اعتقاد كامل به قدرت علوم طبيعى، امكان تحويل ساير پديده‏ها به عناصر طبيعتشان و يا حد اقل تحويل آنها به متناظرهاى خود در جهان طبيعت گرديد.**

**دو نوع سوء تفاهم در قالب دو زمينه مهم مطرح بود: يكى به خاطر اين تصور بود كه عمل انسانى و ارتباطات اجتماعى قابل تحويل به وضعيت مكانيكى محض است. دوم اينكه فرض مى‏شد كه اكتشافات علمى بر مبناى تعميم داده‏هاى وسيعى استوار است كه مسبوق به فرضيه نيست. «كندرسه» در اين مورد يك صاحب نظر بارز بود. بعدها در دوره ناپلئون اين عقيده چنان زمينه‏اى پيدا كرد كه «لاپلاس»، رياضى دان مشهور، ادعا كرد كه با داشتن يك دستگاه مكانيكى، مى‏تواند محاسباتى معين ارائه كند، و با وجود داده‏هاى كافى، جزئيات تاريخ جهان را بازگو نمايد، و آنچه را بعدا اتفاق خواهد افتاد، پيش بينى كند. ممكن است اين عقيده به خاطر سادگى‏اش براى ما خنده‏آور باشد، اما با وجود ديدگاه‏هاى معروفى كه در ارتباط با ظرفيت بالقوه و دورنماى دستگاه‏هاى محاسباتى پيشرفته (كامپيوترها) مطرح است، خيلى هم دور از واقع به نظر نمى‏رسد. مطلب ديگر اين است كه اگر چنين امرى امكان داشت، اين موضوع متيقن بود كه افراد و جوامع انسانى چيزى جز يك مشت عناصر (و طعمه‏هاى) منفعلى نيستند كه در يك فرآيند از پيش مدون شده قرار دارند كه در قالب آن افكار و اعمال آنها هيچ نقشى و اثرى ندارند. در چنين وضعيتى مفاهيمى از قبيل آزادى، مسؤوليت و اخلاق، از هر نوع كه باشد، به يك سلسله الفاظ مهمل و بى معنى تبديل خواهند شد. اين ديدگاه اغلب تحت عنوان حتميت (Deter minism) توضيح داده مى‏شود كه جبر گرايى (Fatalism) نوع قديمى آن است. «هنرى دوسن سيمرن» چيزى شبيه يك «نظم مذهبى» را دريافت كه بر اساس علم و استدلال پايه ريزى شده بود. «توماس كارلايل» رمان نويس مشهور اسكاتلندى كه براى او هيچ امرى نفرت انگيزتر از عقل گرايى و روش علمى نبود، از كشف اين موضوع كه «پيرامون سن سيمون» ـ در روحيات اساسى با خود او تفاوت چندانى نداشتند ـ متعجب شد.(8) اما اين دو مورد «اگوست كنت» شاگرد و پيرو با ايمان سن سيمون، بود كه يك مكتب منسجم و جامع انديشه را در اين زمينه كشف نمود.(9)**

يكى از مسائلى كه باعث كسب اعتبار براى «كنت» بود اختراع دو واژه است كه هنوز قسمتى از فرهنگ روشنفكرى روزمره ما محسوب مى‏شوند: يكى واژه «اثبات گرايى» و ديگرى عبارت «جامعه‏شناسى» است. جامعه‏شناسى علم اجتماع بود و اثبات گرايى روش آن محسوب مى‏شد. اثبات گرايى «كنتى» خيلى سريع از دو عنصر اصلى برخوردار گرديد: يكى اينكه علم الاجتماع را مى‏توان (در واقع بايستى) تنها بر مبناى استدلال و بدون هيچ نوع دخالتهاى اخلاقى، متافيزيكى و يا تعصبات هنرمندانه مطالعه نمود. دوم اينكه روش صحيح براى اكتشاف حقايق علمى مربوط به جامعه (يعنى روش درست در علوم اجتماعى) اين بود كه از طريق تعميم داده‏هاى واقعى صورت گيرد كه او (به غلط) فكر مى‏كرد اين روش منحصر به فرد در علوم طبيعى است. علوم طبيعى از طريق روش استقراء مربوط به داده‏هاى تجربى جمع آورى شده براى مسائل خاص به تنظيم (فرموله كردن) واقعيت ملموس پرداخته و قوانين عمومى را استنباط يا استخراج مى‏كند. ما قبلاً نيز از طريق دانشمندان تجربه‏گراى انگليسى قرن هفدهم، بخصوص «فرانسيس بيكن»، با اين ديدگاه از روش علمى آشنا بوده‏ايم. اين اشتباهى است كه هر چند سالهاى پيش در علم و فلسفه (هم در نظريه و هم در عمل) تصحيح شده است، هنوز براى دانشمندان علوم اجتماعى (به طور خاص تمامى رفتارگرايان معاصر جامعه‏شناسى، روان‏شناسى، علوم سياسى و اقتصاد) مشكل ساز است. اما سهم اوليه «كنت» در اين عقيده قديمى، آن كاربرد خاصى است كه او در علوم اجتماعى از آن استفاده نمود. از آنجا كه اين شيوه علمى درستى براى جامعه‏شناسى محسوب مى‏شد، لذا دانشمند علوم اجتماعى بايستى با استفاده از داده‏هاى مشاهده شده واقعى از وقايع اجتماعى (يعنى تاريخ) جهت اكتشاف قوانين عمومى در ارتباط با مسائل اجتماعى تلاش كافى بنمايد.(10) تاريخ در واقع منبع اطلاعاتى مستقيم انسانى در ارتباط با مطالعات اجتماعى گرديد. پس به طور خلاصه

**الف) علوم طبيعى از نظر ارزشى خنثى هستند.**

**ب) علوم اجتماعى نيز مى‏توانند و (و بايد) چنين باشند.**

**ج) نظريه‏هاى علوم طبيعى نتيجه تعميم‏هاى مستقيم حوادث واقعى، مشاهدات و داده‏هاى خام هستند.**

**د) تاريخ منبع داده‏هاى واقعى براى فرموله كردن قوانين مربوط به جامعه است.**

**هـ) علوم اجتماعى بايد از طريق تعميم داده‏هاى تاريخى به ساختن قوانين علمى مبادرت ورزند.**

**و) اين گونه قوانين تنها براى آن مرحله تاريخى، معتبر خواهند بود كه در آن داده‏هاى مربوطه به دست آمده‏اند.**

**عقيده كنت بر تفكر روش شناختى در قرن نوزده و حتى بيست بسيار مؤثر بوده است.**

**از جهتى او تعداد زيادى از مورخان و دانشمندان علوم اجتماعى با جهت گيريهاى متفاوت را به اشتباه انداخته است. اين طيف، جناحهايى از محافظه كاران و ملى گراها ـ مانند «روشه»، «ليست» و «اشمولر» (از مكتب تاريخى آلمان) تا فريدريش انگلس انقلابى طرفدار تز جهان وطنى را در بر مى‏گيرد. «جان استوارت ميل» تنها از جهت پافشاريش روى تمايز روشن بين واقعيت و ارزش در مطالعات اجتماعى، با اين ديدگاه كنتى هماهنگ است. اما «ميل» با وجودى كه با مواردى از كاربردها و پى آمدهاى روش استوايى كنت برخورد داشت، روش وى را نپذيرفت. لذا مورخ انگليسى «كانينگ هام» حق داشت بعدا ادعا كند كه:**

**«تعليمات اقتصادى بايد با نوع خاصى از تمدن و مرحله خاصى از توسعه اجتماعى مرتبط باشد.**

**اين موضوع بر طبق نظر «جان استوارت ميل» چيزى است كه هيچ صاحب نظر اقتصاد سياسى منكر آن نيست. ما بايد از اين انتقاد «كنتى» ممنون باشيم كه ما را وادار كرد تا به خاطر آوريم كه حقايق مادى اصول اقتصادى به شرايط اجتماعى پيچيده‏اى بستگى دارند و اعتبار مستقلى نيز ندارند.»(11) فلسفه «كنتى» باب يك سلسله از بحثهاى ناشناخته‏اى را گشود كه هنوز هم كاملاً بسته نشده است. در نيمه اول قرن نوزدهم شكايت از روش بيش از حد انتزاعى اقتصاد سياسى (كه توسط «ريكاردو» تدوين شده بود) آغاز شده بود.**

**«ريچارد جونز» نگرش كاملاً تئوريك اقتصاد سياسى ريكاردويى را نپذيرفت و به جاى آن روشى را پيشنهاد كرد كه يك نويسنده معاصر آن را تحت عنوان «نگاه كن و ببين» خلاصه كرده است.(12) شكى نيست كه اين گونه تأكيد بر دانش و آگاهيهاى تاريخى و واقعى به عنوان عكس العملى در مقابل روش منطقى گرايى محض «ريكاردويى»، هم شجاعانه بود و هم قابل تحسين. مطمئنا برخى از اقتصاددانان معاصر ممكن است درس خوبى از آن بگيرند. اما اين مطلب با پذيرفته شدن «نگاه كن و ببين» به عنوان يك روش صحيح جهت بررسى‏هاى اقتصادى و اجتماعى، تفاوت زيادى دارد: چه چيزى را نگاه كن و ببين؟ بشر از زمان‏هاى گذشته، نگاه كرده و ديده است. اما با دشوارى توانسته به يك چارچوب قاعده‏مند (نظم فرمولى) از نظريه‏هاى علمى رهنمون شود. گرچه ممكن است شخص براى شروع، يك مسأله مشخصى هم داشته باشد، اما براى حل آن توسط روش تصادفى «نگاه كردن و ديدن» چندان موفق نخواهد بود. فرض كنيد اقتصاددانى بخواهد ارتباط بين تقاضاى كالاها و قيمت آنها را كشف كند، در اين صورت او از طريق «نگاه كردن و ديدن» آنچه به طور واقعى براى كالاهاى مختلف در بازارهاى گوناگون اتفاق مى‏افتد، عمل مى‏كند. با فرض اينكه او كار خود را به طور دقيق و ظريفى انجام داده باشد، با نتايجى از اين قبيل مواجه خواهد شد: در دوره‏اى خاص تقاضا براى كالاى A با قيمت آن به ميزان ×درصد و براى كالاى Bبه ميزان Yدرصد، رابطه معكوس دارد و ... . اما در باره ارتباط بين قيمت و مقدار كالا از هر چيزى شبيه اين (بجز گزاره بيان شده) چه چيز ديگرى ياد خواهيم گرفت. ضمنا «ريچارد جونز» پيرو كنت به حساب نمى‏آمد. او بيشتر اقتصاددان تاريخى، تجربى بود. بعدا منتقدين بريتانيايى ـ بخصوص «جان اينگرم» (John Ingram)، «لزلاى» (Leslie) و «دبليو جى اشلى» (W.J.Ashley) ـ در اين زمينه پيشرفت بيشترى نمودند. نگرش آنها نزديك‏ترين نگرش به آن چيزى است كه در ميان منتقدين روش شناختى انگليسى كلاسيك و نئوكلاسيك، به روش «كنتى» يا روش تاريخى معروف است؛ التبه كاملاً مانند آن نيست.**

**«شومپيتر» در اينكه بين منتقدان انگليسى، «كنت» و «بنيانگذاران مكتب تاريخى آلمان» نوعى تفاوت قائل مى‏شود، جانب حق با اوست. صحنه مورد مطالعه آلمان است.**

**دوره زمانى همان است كه مى‏توان به بهترين صورت آن را دوره بيسمارك (Bismark) ناميد. اين دو پديده ساده در توضيح خصوصيات و چهره‏هاى ويژه‏اى از موضوع اصلى مورد بحث، سهم بسيارى دارند. تا زمان به قدرت رسيدن بيسمارك (اگر نگوئيم زمان سلطنت پروسى‏ها)، آلمان از نظر اقتصادى كشور توسعه نيافته و از نظر سياسى غير متحد بود. شعله‏هاى آتش ملى گرايى آلمانى حداقل از زمان انقلاب فرانسه توسط هنرمندان و اديبان و انقلابيون (تندروها) به يك نسبت به طور ثابت، دامن زده مى‏شد. به موازات اين آرمان گرايى سياسى، اهداف اقتصادى مربوط به پر كردن شكافهاى تكنولوژيكى و توليدى آلمان از يك طرف، و انگليس و فرانسه از سوى ديگر تحقق يافت. اين احتمال ضعيف وجود داشت كه در آينده، آلمان صنعتى و متحد شده، موجب شكستن قدرت انحصارى مربوط به انگلستان و فرانسه، كه حاكم بر ماوراى بحار بود، مى‏گردد. پاره‏اى از ريشه‏هاى جنگ جهانى اول را بايد در چنين عقايد و وقايعى جستجو كرد. در چنين فضاى اقتصادى ـ اجتماعى بود كه اقتصاددانان آلمانى حملات خود را در برابر اقتصاد سياسى كلاسيك، اقتصاد نئوكلاسيك و روشهاى آنان، آغاز كردند. اسامى زيادى در ارتباط با اين مكتب مطرح هستند. «روشه»، «ليست»، «هيلد برند»، «بوخر» و تا حدى «زمبارت»، از چهره‏هاى برجسته آن هستند. اينها مربوط به نسلهاى مختلفى بودند. آنها در ارتباط با مواد و روش (كار خود)، تفاوتهاى مخصوص به خود را داشتند. در اينجا امكان پرداختن جداگانه به نظريات و نگرشهاى آنان وجود ندارد، زيرا براى حصول توضيح و ارزيابى كلى از نگرش آنها، به ميزان كافى ديدگاههاى روش شناختى مشترك وجود دارد.**

**نكات اصلى مكتب تاريخى آلمان را چنين مى‏توان خلاصه كرد:**

**1ـ از اين بحث مى‏كردند كه علم اقتصاد به جهت ماهيت ويژه‏اش، از تنظيم (فرموله كردن) يك سرى فرضيات كلى و انتزاعى ناتوان است.**

**2ـ روش درست براى مطالعه مسائل اقتصادى، بررسى‏هاى تاريخى است.**

**3ـ اين نوع تحقيقات تاريخى در يك زمان معينى از طريق روش استقرايى به تنظيم (فرموله شدن) قوانين كلى منجر مى‏گردد.**

**4ـ در عين حال اين قبيل قوانين عمومى، استقرايى مخصوص به يك سرى مراحل ويژه تاريخى است؛ به اين دليل كه داده‏هايى كه قوانين كلى بر آنها استوارند، از مرحله‏اى به مرحله ديگر تفاوت پيدا مى‏كنند.**

**بالأخره اين موضوع نيز تلويحا وجود دارد كه چارچوب‏هاى اجتماعى ـ فرهنگى گوناگونى كه بر حسب آنها موضوعات مختلف مورد مطالعه قرار مى‏گيرد، نتايج سياست گزارى متفاوتى به بار خواهد آورد؛ مثلاً آنها «لسفر»(13) (laissez faire) و تجارت آزاد را براى انگلستان ممكن ـ و حتى مفيد ـ مى‏دانستند، ولى براى آلمان بر عكس آن معتقد بودند. نكته اخير به اين مفهوم نبود كه ارزشها و واقعيتها قابل تمييز نبودند (كه در آن صورت يك موقعيت ضد «كنتى» مى‏شد)، بلكه به اين معنى بود كه تطبيق و تدوين سياستهاى اقتصادى متناسب، تابعى از يك مرحله خاص توسعه اجتماعى، اقتصادى است. در يك كلمه نگرش مكتب تاريخى در دنيايى جدا از روش نئوكلاسيك سير مى‏كرد. به نظر مى‏رسد «شومپيتر» در تلاش براى كشف زمينه‏هاى مشترك بين دو جناح اقتصادى، نكته مهمى را از نظر دور داشت. او ادعا كرد كه در تفاوت بين «اشمولر» و «منگر» غلو شده است، زيرا «اشمولر» پذيرفته بود كه كشف قوانين عمومى در علم اقتصاد ممكن است.(14) زيرا آنچه در ميان اين ديدگاهها مطرح بود، اصل امكان چنين تعميماتى نبود، بلكه منظور طريق حصول به آن و ميزان وقوع آن بود.**

**مكتب تاريخى آلمان حداقل در سه زمينه موفقيت‏هايى كسب كرد: اول اينكه ثابت شد كه گرايشات ملى گرايى آنها درست بوده است، و اقتصاد آلمان از طريق دخالت‏هاى دولت و سياست‏هاى حمايتى آن توسعه يافت. اين موضوع بعدا توسط تجربه ژاپن نيز تقويت گرديد.**

**در حال حاضر در آنجا يك سلسله بحث‏هاى نئوكلاسيكى مطرح است تا بتواند اين پيشرفتها را توجيه كند.**

**موفقيت دوم اين بود كه تأكيد آنها بر تناسب و مفيد بودن آگاهى‏هاى تاريخى و نقش عوامل نهادى و فرهنگى بخوبى محقق گرديد. كافى بود كه شخص در مورد مسائل معاصر كشورهاى در حال توسعه مقدارى اطلاعات عمومى داشته باشد، تا بتواند اين نكته را بخوبى درك كند، اگر چه مسأله تنها منحصر به اقتصاد آن كشورها نيست. سوم اين كه مقابله آن‏ها با روش منطقى محض و روش قياسى نظريه ريكاردو و نظريه نئوكلاسيك به نحوى توجيه شد. همان مطالب بعدها توسط ساير منتقدان ـ زمانى كه آنها جعبه‏هاى خالى اقتصادى را كه ساخته شده از مفروضات درست شده از هوا بود، مسخره كردند ـ بيان شد.**

**موقعيت آلمان نيز بيانگر وضعى بود كه مسائل اجتماعى - اقتصادى غير قابل تقسيمى داشت و نشان مى‏داد كه براى حل مسائل و مشكلاتش نياز به روش چند بعدى دارد. تقريبا يك قرن بعد «رئيس انجمن سلطنتى اقتصاد» شبيه اين مطلب را در قالب شعار ساده «مرگ بر چنين اقتصادى» تكرار كرد.(15) اما در عين حال ـ به دليل ذكر محدوديت آن ـ نواقص و نارساييهاى ديدگاه مكتب تاريخى آلمان كمتر از صلاحيتها و مثبتات آن نيست. بزرگترين اشتباه مكتب تاريخى، اعتقاد آنها به بررسيهاى اجتماعى ـ اقتصادى از طريق مشاهده مستقيم (كه در برگيرنده مطالعه جزئيات تاريخ فقط باشد) و استنباط قوانين عمومى از اين طريق است. اگر بخواهيم ضعفها و قوتهاى آنها را در قالب يك جمله بيان كنيم، مى‏توان گفت آنها در تعميمات كلى اشتباه داشتند؛ اما در امور جزئى و خاص درست حركت كردند. اشتباه آنها در اين بود كه از داده‏هاى تاريخ، تعميمات مستقيم استخراج مى‏نمودند، اما در بيان تناسب اين داده‏ها با نظريه اجتماعى و در گوشزد نمودن محدوديت‏هاى تعميمات كلى ـ از راه قياس يا استقراء ـ درست مى‏انديشيدند. ضعف در روش آنها بود كه سهم مفيد بودنشان را در محتواى كلى دانش اجتماعى ـ اقتصادى محدود ساخت. نظريه‏هاى مرحله‏اى از پيشرفت اقتصادى ـ كه توسط «ليست»، «هيلدبرند»، «بوخر»، «زمبارت» و ديگران تنظيم شد (فرموله شد) از ميزانى ارزش برخوردار بوده است. مى‏توان اين قوانين تجربى اساسى را از طريق تجزيه و تحليل نظرى (يعنى همان روشى كه آن‏ها رد كردند)، براى توضيح ـ تدوين روابط تصادفى ابتدايى ـ استفاده كرد. به عنوان مثال، آن تشريح شماتيكى كه «ليست» از مراحل توسعه اقتصادى، كشاورزى، كشاورزى ـ صنعتى و كشاورزى ـ صنعتى ـ بازرگانى ارائه نمود، تحت عناوين اوليه، ثانويه مطرح مى‏شود و مرحله سوم توسعه در حال حاضر به همراه نامهاى «فيشر»« كلين كلارك» (Collin Clark) و «سيمون كوزنتس» ( Simon Kuznets) مطرح هستند.(16)**

با وجود چنين موفقيتهاى نسبى، عقايد مكتب اقتصادى آلمان فاقد يك پايه تجزيه و تحليل مستدل بود.

**در قالب و ادامه مثال «ليست» از پيشرفت اجتماعى مرحله‏اى كشاورزى تا مرحله كشاورزى ـ صنعتى، تقريبا مبتنى بر روحيه خاص اروپايى بوده است كه آن هم به نوبه خود تابعى از اوضاع آب و هوايى اروپاست.(17) به همين صورت «ورنر زمبارت» به طور اساسى صنعتى شدن مخصوص اروپايى را باز شناسايى كرد و «اشمولر» با وجود جمع آورى و انبار كردن مقادير وسيعى از داده‏هاى تاريخى، هيچ نوع چار چوب روشنى براى مطالعه مشكلات و مسائل اقتصادى ـ اجتماعى ارائه نكرد.**

**اقتصاددانان نئوكلاسيك در مقابل انتقادات روش شناختى مكتب تاريخى آلمان مقاومت كردند.**

**آنها همان روش قياسى و نظرى خود را ادامه دادند. در عين اينكه در مقام بحث و جدل توجهى سطحى به مفيد بودن آگاهيهاى واقعى و تاريخى مى‏نمودند، در عمل كوچكترين تأثير و تغييرى در روش‏شناسى اساسى خود نپذيرفتند. «مارشال» ـ كه نمى‏شود او را به عنوان يك حمايت كننده آرمانى از انتزاع محض به شمار آورد ـ به يكى از ضعيف‏ترين نكات مكتب تاريخى ـ كه غير قابل استثناء بود ـ حمله كرد: «تجربه مى‏آموزد كه بى پروا و خائن‏ترين نظريه پردازان، شخصى است كه اجازه بدهد، واقعيتها و عددها برايش حرف بزنند، و پس از اين در انتخاب و طبقه بندى و و در پيشنهاد و بحث و استدلال، همان نقشى را ايفا مى‏كند كه قبلاً انجام مى‏داده است.»(18)**

به تأكيد اين بيانيه در ارتباط با نقش ارزشهاى شخصى و ترجيحات در انتخاب واقعيتها و نمودارها توجه كنيد. ممكن است چيزى به اصطلاح يك گرايش غير انتقادى در كاربرد روشهاى آمارى و اقتصاد سنجى در زمان معاصر كمك كند. «كارل منگر» در مواردى با تسليم شدن به قلمرو تعميمات و با مفيد تلقى كردن داده‏هاى تاريخى، با مكتب تاريخى تا حدى همراه شد.(19) اما همراهى و توافق عملى انجام نشد. به علاوه زمانى كه بحث اصلى به پايان رسيد، گرايش نئوكلاسيك در موضعى آرمانگرايانه و با معيار روش شناختى انعطاف‏ناپذير و حق بجانب، سخت‏تر گشته بود. اين سناريو را مى‏توان در مراحل زير توضيح داد:

**اول اينكه اقتصاددانان نئوكلاسيك ادعاى «كنت» و «مكتب تاريخى» را كه روش علوم طبيعى استقرايى بوده است، بخوبى ـ بدون ايراد ـ پذيرفتند.**

**دوم اينكه آنها اين ديد را كه روش مذكور (كه فكر مى‏كردند روش صحيح براى علوم طبيعى باشد) براى اقتصاد نيز قابل اعمال است، رد كردند.**

**سوم اين كه خود آنها به دو گروه منشعب گشتند: گروه اول ـ كه جزمى‏ترين مفسرش «لودويگ فون مايزز» بود ـ عقيده داشت اگر چه روش‏شناسى علوم طبيعى در علم اقتصاد غير قابل كاربرد است، در عين حال تئورى اقتصادى كاملاً مستقل از ارزشهاست. گروه دوم كه مى‏توان از چهره‏هاى برجسته آن از «فرانك نايت» و «فريدريك فون هايك» نام برد، خنثى بودن نظريه اقتصادى از ارزشها را نيز رد كردند. اما بحثها و جدال هر دو گروه به جو ترس از اعداد و ارقام و داده‏هاى تاريخى كمكى نكرد. آنها به استفاده از تاريخ و آمار به عنوان دو پديده خطرناك و نامتناسب حمله كردند. در واقع پذيرش عادى ـ و بدون انتقاد ـ آنها از توصيف (غلط) «كنتى ـ تاريخى» در ارتباط با روش علوم طبيعى بود كه باعث شد در موقعيت روشهاى اقتصادى ـ اجتماعى، نوعى سرگردانى ادامه يابد؛ مانند آنچنان سر درگمى كه در ارتباط با آنچه آنها «تاريخ گرايى» مى‏ناميدند، در ارتباط با استفاده و تناسب داده‏هاى تاريخى براى مطالعات اجتماعى، وجود داشت. آنها نيز به اندازه مخالفان خود در اشتباه بودند. با اين تفاوت كه با ادامه اين تفكر، باعث وارد كردن ضربات سنگينى به مواد و روشهاى تحقيقات اقتصادى و اجتماعى گرديدند. مطالب و بحثهايى از «فون مايزز» در ارتباط با موضوعاتى مانند استفاده از آمار و رياضيات در نظريه اقتصادى وجود دارد كه به اندازه ساير موضوعات معاصر مورد انتقاد است. توجه ما به آن دسته از بحث‏هاى اوست كه بيشترين تناسب بين «تاريخ گرايان آلمانى» و «نظريه گرايان نئوكلاسيك» را داراست. او بحث را با اشاره به اين مطلب آغاز مى‏كند كه نظريه اقتصادى و اجتماعى از تجربه بر نمى‏خيزد؛ بلكه مقدم بر تجربه است.(20) اين موضوع، به نظر ما، يك گزاره كاملاً معتبر است. اما او نهايتا بحث را به اين صورت ادامه مى‏دهد كه در نتيجه هيچ نوع تجربه‏اى نمى‏تواند ما را وادار كند كه از قضاياى قبلى دست برداريم و يا آنها را اصلاح كنيم؛ آنها منطقا مقدم بر تجربه‏اند، و نمى‏شود توسط تجربيات حامى آنها اثبات، و يا توسط تجربيات مخالف عدم اثبات آنها بيان شود.(21) اگر اين مطلب براى انجام قضاوت عادلانه در مورد اين ديدگاه خيالى (و عجيب) مربوط به نظريه «فون مايزز» كافى نباشد، مى‏توان از بيانيه زير تا حدودى كسب لذت (يا ملال) كرد: «اگر بين تجربه و نظريه، تناقضى به وجود آيد، همواره بايستى فرض كرد كه شرايط از پيش فرض شده براى نظريه محقق نشده‏اند و يا اينكه در مشاهده ما قدرى اشكال هست. عدم توافق بين نظريه و واقعيات تجربى، اغلب ما را وادار مى‏كند كه يك بار ديگر به مسائل مربوط به نظريه برگرديم. تا زمانى كه فكر مجدد در ارتباط با نظريه، اشتباهى را آشكار نكرده نبايد نسبت به حقيقت آن شك كنيم».(22) به عبارت ديگر اگر واقعيت بر خلاف ديدگاه ذهنى شماست، سعى نكنيد ديدگاه خود را با آن واقعيت تطبيق كنيد؛ زيرا آن واقعيت بايد خطا و نادرست باشد.**

**در مورد «ماركس» ـ كه بزرگترين هدف منحصر به فرد حملات افرادى چون «فون مايزز» محسوب مى‏شود ـ به طور غير منصفانه‏اى ادعا شده كه داراى چنين ديدگاهى است. چون ماركس مطمئنا نظريه گراى افراطى نيست. حتى يك سرى مكاتب خاص ماركسيستى كه با استفاده از عباراتى مشابه عبارات فوق به تفسير روش ماركس پرداخته‏اند، از اين كه در معرض چنين ديدگاه جزمى غير واقع بينانه‏اى قرار گيرند، احساس شرم مى‏كنند. اين واقعيت را نيز مورد تأكيد قرار مى‏دهيم كه در عمل بسيارى از نظريه پردازان جديد به اين قطعه از احكام روش شناختى ملحق مى‏شوند؛ اگر چه امروزه نمى‏توانيد شخصى را پيدا كنيد كه به طور آشكار به آن اقرار نمايد. پيامد مهم نگرش مكتب تاريخى آلمان ـ و مطمئنا نگرش «كنتى» ـ مفهوم اجتناب ناپذيرى تاريخى با حتميت تاريخى است؛ يعنى اين ادعا كه روند عمومى، الگوى توسعه و تكامل تاريخى است كه در آن عمل انسانى هيچ نوع تأثير حقيقى نمى‏تواند داشته باشد. منتقدينى مانند «فون مايزز» اين ادعا را رد كرده و على رغم اينكه نظريه گرايى افراطى آنها با اين رد سازگار نبود، آنها نظريه اجتماعى و اقتصادى را به عنوان علم رفتار و عمل انسانى توضيح دادند. لذا مى‏توان انتظار داشت كه آنها اعتقاد داشته باشند كه عمل انسانى حد اقل مى‏تواند روى مسير و الگوى تغيير اجتماعى مؤثر باشد. در عين حال «فون مايزز» بيان نموده كه چنين چيزى ممكن نيست و قطع نظر از هر تلاش آگاهانه در اصلاح اجتماعى و اقتصادى، جوامع محكوم به نظام نهادى و اجتماعى يكسانى هستند. «فون مايزز» در اين زمينه چنين اظهار مى‏دارد:**

**«افراد بدون آنكه مطلوبيت ملاحظه انجام اصلاحات اجتماعى آنها را وادار كند، به ندرت به مسائل اجتماعى علاقه دارند. فقط افراد معدودى هستند كه قدرت پذيرش اين آگاهى را دارند كه اين اصلاحات غير عملى است، تا تمامى استنباطات خود را از آن اخذ نمايند. بيشتر مردم كنار گذاشتن امور عقلانى را راحت‏تر تحمل مى‏كنند، تا فدا كردن خيالات ذهنى خود را.»(23)**

موقعيت «هايك» حداقل در دو جهت با «فون مايزز» همسو مى‏باشد. اول اينكه او نيز در همان دام اثبات گرايى «كنتى» به عنوان روش علوم اجتماعى قرار گرفت.

**در نتيجه او به تقليد كوركورانه روش علمى توسط دانشجويان موضوعات اجتماعى حمله كرد؛ تعصبى كه او دقيقا آن را به عنوان «جنون علم گرايى» عنوان كرد.**

**دوم اين كه او تناسب و اعتبار دانش و آگاهيهاى آمارى و تاريخى را براى نظريه اجتماعى رد كرد؛ اما بر خلاف «فون مايزز» مرزبندى روشن و صريحى ميان واقعيات و ارزشها ايجاد نكرد؛ و سازگار با آن دورنماى غير موجبى (غير حتميت) خود بود زمانى كه نوشت:**

**«اين مطلب احتمالاً درست است كه تجزيه و تحليلهاى اقتصادى هيچ گانه نتيجه مجموعه كنجكاوى مجزاى عقلانى از چرايى پديده‏هاى اجتماعى نبوده است؛ بلكه حاصل نياز شديد به بناى جهانى بوده كه به عدم رضايت‏هاى طولانى منجر مى‏گردد».(24)**

عبارتى كه به طور كنجكاوانه يادآور بيانيه مشهور ماركس و انگلس ـ تقريبا يك قرن قبل از آن ـ است: «بنابراين فلاسفه جهان را تفسير نموده‏اند، اما مهم تغيير آن مى‏باشد».

**سهم «رابينس» در اين بحث و جدال به ميزان زيادى معلوم است.(25) ديدگاه او نسبت به «فون مايزز» مطمئنا ظريف، جامع و غير جزمى است؛ اگر چه دشوار نيست كه تأثير «فون مايزز» را روى ديدگاه «رابينس» نشان داد. آنجا كه «فون مايزز» از نظريه گرايى افراطى دفاع كرده، «رابينس» روش نظريه اقتصادى را به صورت قياسى ـ فرضيه‏اى توضيح داده است. و زمانى كه «فون مايزز» نظريه اقتصادى را به عنوان «دانش جهانشمول معتبر» طرح نموده، «رابينس» معتقد است:**

**«ادعاى اينكه عموميت اقتصاد سياسى براى دولت انگلستان در اوايل حكومت ملكه ويكتوريا و موارد مشابه آن (از قبيل آن) قابل اعمال است، به طور واضح گمراه كننده است»؛**

**اما «رابينس» در توضيحى كه از اهميت مفروضات نظرى ارائه داد، بعد جديدى به مسأله دو گانه فوق ـ عموميت دانش اقتصادى و تناسب داده‏هاى تجربى ـ به آن افزود. بر اساس ديدگاه «فون مايزز»، مفروضات يك نظريه قابل قبول، هم بايستى بديهى و هم منطقا ضرورى باشند.(26)**

رابينس در تلاش براى اثبات واقعيت تجربى و همچنين قابل اعمال بودن جهانشمول نظريه‏هاى اقتصادى، مفروضات نظام نئوكلاسيك را به دو دسته اساسى تقسيم كرد: «مفروضات اساسى و مفروضات كمكى» سپس او ادعا كرد كه درست بودن مفروضات موجود در دسته اول بديهى است و لذا از لحاظ جهانشمولى معتبرند؛ اگر چه ممكن است مفروضات دسته دوم از اعتبار جهانشمولى برخوردار نباشند.(27) از آنجا كه اين بحث به جدالهاى موجود در دهه 1950 ارتباط پيدا مى‏كند و بايد به طور جامع از آن بحث شود، نقد و بررسى آن را به فصل بعد موكول مى‏كنيم.

**در حالى كه عبارات، نظريه گرايى افراطى، «قياسى ـ فرضيه‏اى»، «ضد علمى گرايى» و امثال آن نقش خود را در سنت ديرينه (و طولانى) ترس از اعداد و ارقام در روش‏شناسى مسلط «ريكاردويى ـ والراسى» ادامه مى‏دادند، پاره‏اى حوادث كاملاً در جهت مقابل حركت مى‏كردند. تمرين قديمى جمع آورى داده‏هاى آمارى توسط دولت، كم كم به جمع آورى داده‏هاى مشابه در ساير زمينه‏هاى مهم براى مديريت اجرايى بخش عمومى گسترش يافت. صاحب نظران اقتصاد كاربردى، مانند «آرتور بولى»، و بعدا «سرويليام بوريج» و «كلين كلارك»، به جمع آورى و انجام اعداد و ارقام آمارى در چارچوب مطالعات اقتصاديشان مبادرت كردند.**

**منتقدى متنفذ مانند «سرجان كلافام» ـ كه نمى‏شود او را به عنوان پيرو تاريخ گرايان آلمانى مورد سرزنش قرار داد ـ نظريه‏هاى اقتصادى را به عنوان جعبه‏هاى خالى توضيح داد. در زمينه روش علمى و فلسفه اجتماعى، اثبات گرايات منطقى با تأكيد بر سنجش تجربى نظريه‏ها، مسلط بر انديشه غرب بودند. در واقع مكتب جديد «اثبات گرايى منطقى» آنچنان گيرايى داشت كه طى دوره معينى ذهن افرادى چون «برتراند راسل»، «رودلف كارناپ» و «هارولد لاسكى» را از ديدگاههاى سياسى اجتماعى‏شان منحرف ساخت؛ اگر چه برخى از آنان ـ به طور مشخص راسل ـ بعدا از اين عقيده بر گشتند. در ضمن تلاش شوروى(28) براى توسعه اقتصاد كشورش از طريق يك برنامه ريزى جامع، نشان داده بود كه حداقل اين يك موضوع غير ممكن نبوده، و روشن بود كه استفاده وسيع از داده‏هاى آمارى و يك سلسله تحليلها براى پيشرفت برنامه غير قابل اجتناب است. «كينز» نيز به طور اساسى نگرش نظرى به كار مى‏برد، اما او مفاهيمى را پيشنهاد مى‏كرد كه نه تنها قابل قرارگرفتن در چارچوب اعداد و ارقام بود، بلكه اگر قرار بود در تنظيم (فرموليشن) سياسيت ملى به كار روند، بايستى به شكل كمى در مى‏آمدند.**

**در واقع يك نظر سريع به نقش «اى جى برون»، «اى. اچ فلپس ـ برون» و ديگران در اولين شماره مقالات اقتصادى آكسفورد (1940 ـ 1938) ميزان و سرعتى را نشان مى‏دهد كه توسط آن عقايد كينزى راهنما و مشوق تحقيقات تجربى بود؛ لذا جدايى «هوچيسون» از ديدگاه روش شناختى اقتصاد ارتدكس (عقيده راسخ حاكم)، هم بموقع بود و هم تازگى داشت.(29) او اثبات گراى منطقى نبود؛ اما ممكن است به طور غير مستقيم اثبات گرايى منطقى بر ديدگاههاى روش شناختى وى اثر گذاشته باشد.**

**تأثيرى كه در آن زمان كاملاً جديد و شديدا غير ارتدكسى بود. و به روش ـ به اصطلاح خود ـ «نظريه پردازى آماده» حمله كرد و پيشنهاد استفاده از شواهد آمارى را داد؛ در حالى كه اقتصاددانان منتقد، با تمجيد از «هوچى سون» استقبال كردند، اقتصاددانان محافظه كار و آرمانگرا ـ نظريه گرا ـ كم و بيش با عدم رضايت به انتقاد او عكس العمل نشان دادند: «موريس دب» برايش تبريك فرستاد؛ در حالى كه «فرانك نايت» او را تقبيح كرد.(30) ممكن است پاره‏اى از دانشجويان تاريخ و فلسفه علم اقتصاد با برخورد با اين واقعيتها تا اندازه‏اى مبهوت شوند؛ گرچه منشأ سردرگمى آنها را بايد در خلط مباحث و موضوعات مربوط به خود آنها جستجو كرد. در هر حال زمانى كه صداى آخرين تفنگهاى جنگ جهانى دوم خاموش شد، اقتصاد اثباتى به عنوان يك عقيده جزمى جديد بروز نمود.**

**ملاحظات قابل استنتاج**

**ما از طريق راهى كوتاه، مسير بلندى را طى كرده‏ايم. هدف فصل حاضر اين نبود كه بررسى جامع و مفصل از تاريخ عقايد اقتصادى و تاريخ روشهاى اقتصادى ارائه شود. مقالات و نوشته‏هاى سطح بالايى در زمينه تاريخ انديشه‏هاى اقتصادى از قبل وجود داشته است و تاريخ روشهاى اقتصادى نيز در قالب صفحات بيشترى مدون مى‏شود و در عين حال خواننده كمترى را جذب مى‏كند. قصد ما اين بود كه نوعى سابقه اطلاعاتى از تحولات مواد و روشهاى نظريه‏پردازى اقتصادى ارائه گردد؛ به طورى كه عقايد و روشهاى تنظيم شده ـ فرموله شده ـ به عنوان مجموعه‏اى منسجم بروز نمايد. اين امر براى بحث بعدى ما كه مسائل معاصر را در بر دارد ـ كه اغلب پيوند تاريخى شان ملاحظه نمى‏شود ـ اجتناب‏ناپذير بود. در اين خصوص كه رهايى از گرفتاريهاى مربوط به سردرگمى‏هاى مفهومى و تاريخى كه همواره مزاحم بحثهاى روش شناختى در علوم اجتماعى‏اند منظور بوده است. مهمترين نكات بحث را مى‏توان چنين خلاصه كرد.**

**روش ريكاردو، منطقى، قياسى و نظرى بود و از ابتدا ـ زمان منعقد شدن نطفه‏اش ـ بر نظريات كلاسيك و نئوكلاسيك سيطره پيدا كرد. اثبات گرايى كنتى ـ براى آنكه آن را از فلسفه اثبات گرايى منطقى قرن بيست تمييز دهيم ـ دو عنصر اساسى داشت: يكى اين بود كه بايستى در تجزيه و تحليلهاى اجتماعى، بين واقعيتها و ارزشها، تمايز روشنى وجود داشته باشد. دوم اينكه نظريه‏هاى اجتماعى و اقتصادى بايد از تعميمهاى تجربى (يعنى تاريخى) استخراج شوند. اقتصاددانان به طور كلى اولين عنصر را پذيرفتند و دومى را رد كردند. بحث و جدل بين مكتب تاريخى آلمان و اقتصاددانان نئوكلاسيك موجب حصول توافقات لفظى (غير مهم) در چارچوب عنصر دوم گرديد. اما عواقب آن بحث و جدل دربرگيرنده مرزبندى سخت و آرمانگرايى (ارتدكسى) بود. اين مرزبندى به حدى سخت بود كه حداقل يكى از سردمداران آنها منكر اعتبار هر نوع دانش تجربى در ارتباط با نظريه اقتصادى گرديد.(31) اگر چه مواد نظريه نئوكلاسيك پس از جنگ، بدون تغيير باقى ماند، ولى روش مورد نظر آن ـ يعنى اقتصاد اثباتى ـ دستخوش انحراف تندى (راديكال) نسبت به تاريخ گذشته‏اش گرديد. اگر ما به برخى از سردرگميهاى موجود اشاره مى‏كنيم، از اين جهت است كه به نظر نمى‏رسد حتى مطالعات و بررسى‏هاى روشنفكرى (عقلانى) و مفصل در موضوع مورد بحث از چنان امور ابهام زا ايمن باشند. كتاب جديد «هليس» و «نل» تحت عنوان «انسان اقتصادى معقول» نمونه‏اى از آن است.(32) مطالب بسيارى هست كه مى‏توان درباره اين كتاب بيان كرد كه بى محل بودن آن در ارتباط با وضع فعلى دانش اقتصادى ـ كه ما نيز با نويسندگان كتاب در آن شريك هستيم ـ بديهى است. مناسب است در باره برخى از مطالب معما گونه كتاب، اشاره‏اى داشته باشيم: در كتاب تفاوت صريح و تندى ميان روشهاى ريكاردو و والراسى ترسيم مى‏شود كه روش دومى را به عنوان تجربه گرايى بيان مى‏كند.**

**در هر زمينه، تحقيق مشكلات و مسائل معنى‏شناسى وجود دارد؛ اما اين مسأله بغرنج (ذكر شده در اينجا) خيلى فراتر از آن است كه آن را مشكل معنى‏شناسى تلقى كنيم. در آن همچنين از مفهوم «انسان اقتصادى معقول» نقد قابل تحسينى به عمل مى‏آورد و خاطر نشان مى‏سازد كه كليه مفاهيم داراى بار فرهنگى هستند؛(33) در عين حال طبل روش ريكاردويى با آن قلمرو غير معتبر انتزاعى و جهانشمولش را به صدا در مى‏آورد، و مى‏رساند كه روش‏شناسى اقتصاد اثباتى از زمان ظهور نظريه نئوكلاسيك حاكم بوده است؛ حتى زمانى كه اثبات گرايان منطقى كه قرار است اقتصاد اثباتى اعتبار فلسفى‏اش را از آن كسب كند وجود نداشته‏اند.(34) همچنين در آن ـ هر چند به طور غير سازگار ـ بحث مى‏شود كه نظريه و روش نئوكلاسيك بر مبناى تجربه گرايى بوده است، و بحث را با اثبات وجود و حاكميت دانش محض به پايان مى‏برد؛ در عين حال به نظر مى‏رسد اين واقعيت را در نظر نداشته است كه با اين شيوه، نوعى با روش‏شناسى فون مايزز قبل از جنگ و با گرايش صاحب نظران اقتصاد رياضى پس از جنگ همراهى داشته است. بحث در باره تفسير اخير تا فصلهاى هفت و هشت باقى مى‏ماند.**

**(راهنماى در خواست اشتراك فصلنامه «نامه مفيد»)**

**چنانچه مايل به اشتراك فصلنامه هستيد، فرم اشتراك را به صورت كامل پر نماييد.**

**وجه اشتراك را به حساب جارى 210، نزد بانك ملت، شعبه 45 مترى صدوق قم، كد 2 / 8769 واريز نموده، اصل فيش را به همراه فرم به آدرس مجله ارسال نماييد.**

**قم ـ 45 مترى صدوق ـ دارالعلم مفيد**

**صندوق پستى 3611 ـ 37185**

**بهاى اشتراك يكساله فصلنامه (چهار شماره پياپى)، جهت داخل كشور 6000 ريال و جهت اشتراك از اروپا، امريكا، اقيانوسيه 30 دلار و جهت اشتراك از ساير كشورها 20 دلار مى‏باشد.**

**در صورت تغيير نشانى يا تأخير در دريافت مجله، با آدرس مجله مكاتبه، يا با شماره تلفن 3ـ 715761 ـ 0251 دفتر مجله تماس بگيريد.**

**1ـ در مورد سنيور به پاورقى شماره 40 بخش دوم اين نوشته (نامه مفيد شماره 2 ص 202) و در مورد جان استوارت ميل به پاورقى شماره 31 (نامه مفيد 2 ص 199) رجوع كنيد (م).**

**2ـ منظور از ميل بزرگتر پدر جان استوارت ميل يعنى جيمز ميل (1773 ـ 1836) است. وى، اقتصاددان، فيلسوف و مورخ معروف اسكاتلندى مقيم انگليس مى‏باشد كه پس از ملاقات با جرمى بنتام از طرفداران نظريه مطلوبيت گرايى شد و به عنوان بنيان گذار فلسفه راديكال معروف است(م).**

**3ـ ر. ك: James Mill elements of Polotical economy) London 1824) p.8**

**4ـ ر. ك: John Stuart Mill,Principles of Political economy e.d W.J.Ashley (London, Longmans, Green and company 1940)**

**5ـ طرح شده در: R.L.Smyt (ed).Essaysin Economic Method (London: Duckworth 1962)**

**6ـ معمولاً به حركت فلسفى اروپاى قرن هجده كه خصوصيات برجسته آن، گرايش به عقلانيت، زمينه سازى انگيزه‏هاى وسيع يادگيرى‏هاى علمى و حاكميت يك روح شك گرايى و تجربه گرايى در انديشه‏هاى سياسى و اجتماعى بود، عصر روشنگرى اطلاق مى‏شود. البته زمينه‏هاى اوليه اين حركت از اوايل قرن شانزده و با اتمام قرون وسطى فراهم شد كه مى‏توانيد در اين باره به پاورقى شماره 6 (نامه مفيد شماره 2 ص 191) رجوع كنيد (م).**

**7ـ به مجموعه حوادثى كه در سالهاى 1688 و 1689 در كشور انگلستان رخ داد كه طى آن پادشاه وقت، يعنى «جيمز دوم» بر كنار گرديد، «انقلاب با شكوه» اطلاق مى‏گردد (م).**

**8ـ «توماس كارلايل» در سال 1823 به برادرش نوشت: «پيروان سن سيمون» به اين خاطر مرا متعجب ساختند كه آنها ديدگاه علمى خود را به يك پديده مذهبى برگردانده بودند؛ بدون آنكه هيچ مذهبى در دلها مطرح باشد. من نمى‏توانم ببينم كه چگونه يك شخص بدون اميدوارى (درونى) مى‏تواند زندگى كند. ر. ك:**

**Asa Briggsis review of the collected letters of thomas and Jan Carlyle (Manchester Guardian weekly, vo117.no11.**

**9ـ گروهى از هواداران گمراه شده «كنت» تلاش كردند كه بازوهاى علمى خود را در تجديد سازمان جامعه برزيل به كار برند كه به نتايج ناگوارى رسيدند. همينطور گروهى از هوادارن منحرف شده «بنتام» بايستى اتهام شورشهاى هند را به خود بخرند.**

**10ـ عقيده مذكور كاملاً نو نبود. به طور مشخص توسط ويكو (Vico)، هر در (Herder) و ميچلت (Michelet) پيش بينى شده بود. رجوع كنيد به:**

**lsaih Berlin.Historical inevitadility in hin four essays on liberty,(London Oxford press 1969).**

**.5791 yrarbil naciremA weN ,xof eht dna gohegdeH**

**علاوه بر اين‏ها رجوع كنيد به:**

**J.A.Schum Peter Economic Doctrine and Metod (1912) London: Oxford University press (1954) especially PP96\_8**

**11ـ طرح شده در: Smythc Essays in Economic method op \_ cit.**

**12ـ نگاه كنيد به:**

**Routh the origion of Economic Ideas op \_ cit p.8**

**اين توضيح از روش جونز كاملاً درست (و منصفانه) نيست. عنصر مهم در نگرش جونز آگاهى و توجه او به تحول و تكامل تاريخ نهادهاى اجتماعى بود كه به خاطر آن (در مقابل ريكاردو) تمجيد و تحسين ماركس را به همراه داشت. مى‏توان رجوع كرد به:**

**Theories of Surplus Value op cit vol2/pp399 \_ 403**

**13ـ عبارت «لسفر» (Laissez faire) از نظر لغوى به اين معناست: «اوضاع را بگذاريد خودش پيش برود.» اين عبارت، نخستين بار توسط فيزيوكراتها مطرح شد. از نظر اصطلاح اقتصادى به اين مفهوم است كه بايستى فعاليتهاى اقتصادى از آن وضعيت طبيعى خود تبعيت نمايد. دخالت دولت يا اصلاً نباشد و يا بسيار ناچيز باشد، تا توليد كاملاً تشويق شود و مصرف كننده آزادى كامل داشته باشد. بعدها كه نقشها و وظايف مهمترى براى دولت مطرح شد، طرفداران اين نظريه در شكل واقعى (و خالص) آن بسيار كم شدند. همچنين مى‏توانيد رجوع كنيد به: ى ـ دادگر ترجمه «ايدئولوژى و روش در علم اقتصاد، نامه مفيد شماره 2 ص 219 (م).**

**14ـ ر. ك:Schumpeter, Economic Doctorine and method op.cit pp 166\_170**

**15ـ ر. ك:**

**E.H.Phelps\_Brown,the under developed Economics.Economic Journal (Mar 1972).**

**16ـ اين مطلب را در منبع زير و مآخذ درون آن ملاحظه كنيد:**

**Oxford Economic pwess (Nov 1970) pp362\_382**

**17ـ البته «عامل آب و هوايى» يك عقيده قديمى بود كه در قرن هجدهم توسط «مونتسكيو» احيا شد.**

**18ـ ر. ك:smyth,op.cit p.44**

**19ـ ر. ك: Schum peter op.cit**

**20ـ ر. ك:**

**Ludwig von Mises Epistemological problems of Economic (van Nostrand 1960) page13.**

**21ـ همان منبع، ص 28.**

**22ـ همان منبع، ص 30.**

**23ـ همان منبع، ص 200. اين نكته قابل توجه است كه بين بسيارى از مطالب اين كتاب و مطالب «فون مايزز» در آخرين چاپ كتابى در ارتباط با اين موضوع Theory and History (London 1958)ناسازگارى‏هاى بسيارى وجود دارد، مثلاً براى نمونه در كتاب آخرش مى‏نويسد: «براى علم عمل انسانى ـ يعنى علوم اجتماعى ـ مطلب (و دانسته) نهايى بحث قضاوتهاى ارزشى عمل كنندگان است. دقيقا همين واقعيت است كه مانع مى‏شود روش‏هاى علوم طبيعى براى حل مشكلات عمل انسانى به كار گرفته شود.» (ص 360). «به محضى كه برخى از افراد براى اثبات اصل هماهنگى (مقابل اين اصل) تلاش مى‏كنند، انحراف به وجود مى‏آيد (ص 65).» «تمام شعبات مؤسسات بازرگانى و فروشگاههاى بزرگ براى تأمين نيازهاى بشر عادى در تلاش هستند. (ص 119). «به هر ميزانى كه نظام حقوقى آمريكا در صدد كنترل مؤسسات بزرگ بر مى‏آيد، همه به نحوى صدمه مى‏بينند. اگر آمريكا به همان ميزان با مؤسسات مبارزه مى‏كرد كه اتريش كرده، وضع يك شهروند متوسط آمريكايى خيلى بهتر از وضع يك فرد متوسط اتريشى نبود (ص 237).» «اگر بحثها عكس موارد فوق باشد، اوضاع به طور كلى واضح و بسيار سازگار است (با استفاده از عبارتى از ماركس». تمدن ما از تهاجم بيگانه مصون خواهند بود؛ اما اين امكان هست كه تمدن از درون و توسط مهاجمين و ستمگران داخلى نابود گردد (ص 221).»**

**نوشته‏هاى ماركس در اين زمينه در جلد اول كتاب سرمايه آمده است (پيشگفتار چاپ اول). با وجودى كه جان استوارت ميل در اين زمينه اعتقاد مشهورى دارد، از مآخذ و مراجع حذف شده، و از «سنيور»، «لانگ فيلد»، «لادر دال» و امثال آن نيز نامى برده نشده است.**

**بعدا ارجاع مستقيم به «باستيا» داده مى‏شود. در نوشته هايى كه پس از مرگ فون مايزز چاپ شده، توجهاتى صورت گرفته است. San Francisco:sheed Andrews and McMeel 1987**

**ما هنوز از محتواى اين مطالب جديد آگاهى نداريم.**

**24ـ مى‏توانيد رجوع كنيد به:**

**F.A.von Hayek, The Trend of Economic thinking,Economica (May 1933) p.122.**

**هايك بعدا عقايد روش شناختى خود را در يك مجموعه سه مقاله‏اى جامع با عنوان زير منظم كرد:**

**Scientism and the study of society Economica (Aug 1942,feb 1943.and fed 1944).**

**اين مقالات بعدها در يك مجموعه با عنوان زير منتشر شد:**

**The Counter \_ revolution of Sciensce (Evanston,III,Free\_press,1952).**

**25ـ ر. ك:**

**L.C.R.Robbins an essay on the Nature and Signifi Cance of Economic Science (London,Macmillan 1933).**

**26ـ ر. ك: von Mises Op.cit p.190**

**27ـ ر. ك: Robbins,op.cit pp76\_83**

**28ـ منظور شوروى سابق (قبل از انجام برنامه پروسترويكاى گورباچف) است. كتاب حاضر پيش از تحولات اخير كشورهاى سوسياليستى نوشته است (م).**

**29ـ ر. ك:**

**T.W.Hutchison The Significante and basic postulates of Economic theory (London, Macmillan 1938).**

**30ـ هوچى سون «مرور مفصل» دُب را از كتابش ياآورى مى‏كند (نسخه كمبريجى تاريخ علم اقتصاد، بخش اقتصاد دانشگاه بيرمنگام، 1974)؛ اما چون پروفسور هوچى سون محل اوليه مطلب را بياد نمى‏آورد، پيدا كردن مأخذ اصلى ممكن نيست. البته از ناحيه يك اقتصاددان ماركسيست همچون «موريس دب» كاملاً طبيعى است كه در باره استفاده از شواهد آمارى و تجربى در مطالعه مسائل اجتماعى و اقتصادى ـ بويژه در دهه 1930 ـ ابراز احساسات شديد صورت گيرد. در واقع در اين زمينه كه مخالفت «هايك»، «نايت» و «فون مايزز» نسبت به اثبات گرايى و تجربه گرايى شديد، جنبه ايدئولوژيك قوى داشته است، شبهه زيادى وجود ندارد. بررسى «آلفرد استونير» در Economic Journal شماره 49 (1939) صفحات 114 ـ 115، درجه معينى از نگرانى و عصبانيت را (در مقوله فوق) فاش مى‏كند؛ هر چند تلاش نوشته اين است كه برخوردى خنثى (و بى طرفانه) بنمايد. بررسى «ادموند وايتكر» در نشريه American Economic Review شماره 30 (1940) كمى مفصل‏تر است، اما كامل كننده بحث نيست. بررسى «فرانك نايت» نيز به همراه عدم رضايت كلى است. در اين باره رجوع كنيد به:**

**What is truth in economics,Jornal of political economy No1.(1940)**

**31ـ ممكن است منظور فون مايزز باشد (م).**

**32ـ ر. ك:**

**M.Hollis and E.Nell.Rational Economic Man (Cambridge University prees 1975).**

**33ـ همان منبع، ص 61.**

**34ـ اگر چه مؤلفان مرجع اين مطلب را ذكر نمى‏كنند، شايد بهترين شاهد براى اين ادعا را در كتاب جان نويل كينز (قلمرو و روش اقتصاد سياسى) (London Macmillan 4th ed 1917) بتوان يافت. اما تمايزى كه كينز از واقعيتها و ارزشها بيان داشت به جهت انديشه اثبات گرايى كنتى بود كه توسط جان استوارت ميل و ديگران پذيرفته شده بود، و ادعاى او كه روش اقتصادى از يك زنجيره استقراء ـ قياس ـ استقراء تبعيت مى‏كند، بر مبناى اثبات گرايى منطقى، كه در آن زمان حتى وجود پيدا نكرده بود، نيست؛ زيرا اگر چه اثبات گرايى منطقى با تجربه حسى آغاز مى‏كند و با سنجش تجربى بحث را به پايان مى‏رساند ولى آن استقراء را رد مى‏كند. در هر صورت نظريه‏هاى مطلوبيت نهايى و بهره‏ورى بر اساس كدام استقراء استوارند؟**